

جامعه‌شناسی حقوق

نویسنده: فیلیپ سلزنیک

مترجم: مسعود حبیبی مظاهری

اشاره:

این نوشتار، ترجمه بخش نخست از مقاله «جامعه‌شناسی حقوق» نوشته فیلیپ سلزنیک (Philip selznick) جامعه‌شناس امریکایی است که آراء و نظریات وی بویژه در زمینه جامعه‌شناسی حقوق مورد توجه صاحب نظران می‌باشد.

مقاله مذکور در دائرة المعارف بین المللی علوم اجتماعی (International Encyclopedia of Social Science) چاپ ۱۹۶۸، ویراسته David L. Sills تحت عنوان Sociology of Law به چاپ رسیده است. نویسنده در مقاله حاضر تلاش نموده تا ضمن نگاهی کلی به مسایل مطرح در جامعه‌شناسی حقوق، پاره‌ای موضوعات مورد علاقه خود همچون مشروعیت و اقتدار را مورد بحث قرار دهد.



پښتونستان د علوم او مطالعات فریښتی
پرتال جامع علوم انسانی

هدف کلی جامعه‌شناسی حقوق، توسعه دانشی است راجع به مبانی نظم حقوقی، الگوی تغییر حقوقی و سهم حقوق در تحقق بخشیدن به نیازها و آرمانهای جامعه. نفع خاص جامعه‌شناسی در این موضوعات، مبتنی بر این فرض است که حقوق و نهادهای حقوقی بر شرایط اجتماعی که آنها را احاطه کرده است مؤثرند و هم از آنها تأثیر می‌پذیرند.

در جامعه‌شناسی، مطالعه حقوق با چند حوزه ریشه‌دار تحقیق در تماس است. در جرم‌شناسی به ویژگی متغیر حقوق جزا، فرضیهایی که بر آنها مبتنی است و دینامیکهای اجتماعی اعمال و اصلاح حقوق توجه شده است.

جامعه‌شناسی حقوق و جامعه‌شناسی سیاسی هر دو به ماهیت اقتدار مشروع و کنترل اجتماعی، مبانی اجتماعی مشروطیت، تحول حقوق مدنی و روابط قلمرو عمومی و خصوصی علاقه‌منداند. ریشه‌های جامعه‌شناسی حقوقی بیش از آن که در آثار مستقل جامعه‌شناسان قرار داشته باشد به طور عمده در دانش کلی حقوق جای گرفته است. در نظریه حقوقی، یک «مکتب مبتنی بر جامعه‌شناسی» از آثار حقوقدانانی همچون رودلف فون ایرینگ،^۱ اولیور وندل هولمز،^۲ لئون دوگی،^۳ اویگن ارلیک^۴ و روسکوپاند،^۵ پدید آمده که تمامی آنها نیاز به نگاهی فراسوی مرزهای سنتی دانش حقوق را احساس کرده‌اند. امیل دورکیم،^۶ ماکس وبر،^۷ ای. ا. راس،^۸ و. جی. سامنر،^۹ از

1. Rudolf von Jhering.

3. Léon Duguit.

5. Roscoe pound.

7. Max Weber.

9. W. G. Sumner.

2. Oliver Wendel Holmes.

4. Eugen Ehrlich.

6. Émile Durkheim.

8. E. A. Ross.

میان دیگر جامعه شناسان در رشد گرایش جامعه شناسانه در میان دانشجویان فلسفه حقوق سهیم بوده‌اند و در مواردی تأثیر مستقیم بر نویسندگانی همچون دوگی و پاند داشته‌اند.

چشم اندازهای تاریخی

چهار انگیزه اساسی در تاریخ فکری جامعه‌شناسی حقوقی اهمیت داشته‌اند: تاریخ‌گرایی، ابزار‌گرایی، نفی شکل‌گرایی (*Antiformalism*) و تکثر‌گرایی. تاریخ‌گرایی: تاریخ‌گرایی بر یافتن ریشه‌های تاریخی اندیشه‌ها و نهادهای حقوقی تأکید می‌کند. در این شیوه الگوهای تحول حقوقی، نتایج پیش‌بینی نشده تأثیر نیروهای اجتماعی تلقی می‌شوند. توضیحات مهم در مورد این رویکرد را می‌توان در حقوق باستانی، از هنری مین، کامن‌لا، از اولیور وندل هولمز و در بحثهایی دربارهٔ سنخ‌شناسی و تحول حقوقی در کتاب تقسیم کار اجتماعی (۱۸۹۳) از امیل دورکیم و آثار گوناگون ماکس وبر یافت.

تأکید تاریخ‌گرا دو غایت ضمنی دارد، نخست این که بررسی تاریخی راهی است برای تعیین نابهنجاری تاریخی (واپس‌گرایی) بویژه در استدلالی که ورای یک قاعده یا مفهوم پذیرفته شده قرار دارد. دو دیگر آن که تحلیل یک گرایش تاریخی نهفته (مثلاً نظریه مین راجع به حرکت «جوامع پیشرفته» از پایگاه به قرارداد) می‌تواند زمینه‌ای روشن‌گر را برای تحلیل مسایل معاصر فراهم آورد.

ابزار‌گرایی: رویکرد ابزار‌گرا که با نام جرمی بنتام^۱ و رودلف فون ایرینگ، از نویسندگان قرن نوزدهم و همچنین روسکو پاند پیوند خورده، معتقد است حقوق می‌باید بر مبنای اهداف اجتماعی معین ارزیابی شود. از این رو این گرایش به بررسی این که حقوق در واقع امر چیست و چگونه عمل می‌کند، فرامی‌خواند.

اهمیت اساسی ابزار‌گرایی در این است که مشوق ادغام دانش اجتماعی در حقوق است، زیرا اگر قوانین ابزار باشند می‌باید با توجه به اوضاع و احوال متغیر تفسیر و بازنگری

1. Jeremy Bentham.

شوند. به علاوه این تلقی وجود دارد که حقوق بیش از یک کارکرد دارد: نه فقط وسیله‌ای برای حفظ نظم عمومی و حل و فصل دعاوی است بلکه همچنین معاملات و تریبات اختیاری را آسان می‌کند، مشروعیت سیاسی اعطا می‌نماید، تعلیم و تربیت و مشارکت مدنی را ارتقا می‌بخشد و به تعیین آرمانهای اجتماعی کمک می‌کند.

نفی شکل‌گرایی: مکتب مبتنی بر جامعه‌شناسی در فلسفه حقوق نیروی حیاتی خود را به طور عمده از تهاجم علیه ماهیت «غیر واقع‌گرایانه» قواعد و مفاهیم حقوقی کسب می‌کند. نظریه حقوقی که بر حقوق ناب همچون یک نظام شکلی تأکید می‌کند، به دو دلیل در معرض اشتباه قرار دارد؛ نخست آن که قواعد حقوقی به ضرورت، انتزاعی و کلی‌اند؛ همواره شکاف قابل ملاحظه‌ای میان نظامی از قواعد حقوقی و اجرای آنها در عمل وجود دارد، زیرا قواعد مذکور توسط انسانهایی اعمال می‌شود که منافع و مشکلات خود را دارند. دو دیگر آن که هر دیدگاهی که نظم حقوقی را یک نظام انتزاعی می‌بیند به غلط آن را از محیطی که در آن جای گرفته جدا می‌کند. به حساب نیابردن نیروهای تاریخی و فرهنگی که بر حقوق مؤثرند نه فقط واقعیت را تحریف می‌کند بلکه به نظم حقوقی، یک شأن افراطی می‌بخشد و از انتقاد جدایش می‌سازد و جامعه را از قدرت نفوذ کافی برای ایجاد تغییر محروم می‌سازد. آنتی فورمالیسم یا انتقاد از انتزاعات حقوقی واقعیت را به کاستن از اهمیت و تأثیر هنجارهای حقوقی هدایت می‌کند. در حالی که نفی شکل‌گرایی با برآوردی ابزارگرا از سنت حقوقی سازگار می‌افتد، با تصویر محدودتری که نفع‌گرایان از انسان به عنوان عاملی مجرد و غایت طلب که حساب خوشبختی راهبر اوست ازبیه‌ار می‌دهند، هماهنگی ندارد. در عوض مشوق توجهی کاملتر به انگیزه‌های غیر معقول عمل و وابستگی انسانی به حمایت اجتماعی و ظهور نظامهای اجتماعی که قابلیت زیست خاص خود را دارند می‌باشد.

نفی شکل‌گرایی در آثار اویگن ارلیک و واقع‌گرایان حقوقی آمریکا به نحو برجسته‌ای یافت می‌شود. اما تقریباً هر تحلیلی درباره مبانی اجتماعی و روانی حقوق - البته با تأکیدهای متفاوت - به نتیجه مشابهی می‌رسد.

تکثر‌گرایی: در تاریخ جامعه‌شناسی حقوق تکثر‌گرایی به دیدگاهی اشاره دارد که حقوق را «در متن جامعه» معین فراتر از ادارات رسمی حکومت می‌بیند. شکاکیت جامعه‌شناسانه نسبت به حقوق دولتی، برخی علمای حقوق بویژه ارلیک را واداشته تا این ادعا را که حقوق منحصرأ یا به طور عمده ساخته حکومت است رد کنند. ارلیک معتقد است که حقوق، بومی عرف و سازمان اجتماعی است. در مقررات واقعی زندگی گروه است که ما می‌توانیم «حقوق زنده» را بیابیم. این رویکرد فراتر از آن است که حقوق را صرفاً به ارتباطی نزدیکتر با عملکرد جامعه فراخواند؛ بلکه معتقد است مطالب حقوقی معتبر را می‌باید در واقعیات زندگی گروه یافت. به عبارت دیگر ادعای دولت را در این باره که تنها ظرف اقتدار حقوقی است زیر سؤال می‌برد.

جایگاه ویژه‌ای که ارلیک برای «نظم داخلی انجمنها»^۱ به عنوان منبع حقوق قایل شد مضمون تکثر‌گرایی را توسعه بخشیده است. نظرات وی در این مورد یادآور بحثهای اتو فون گیرکه^۲ دربارهٔ حقوق انجمنها است. گیرکه بر واقعیت یک اجتماع خودگردان تاکید می‌ورزید و بدین طریق وی نه فقط دیدگاه اتمیسم دربارهٔ جامعه و نظم حقوقی مبتنی بر اراده فردی را نقد می‌کرد، بلکه مفهوم حقوقی که شرکت را یک فرض حقوقی قلمداد می‌کند، مورد انتقاد قرار می‌داد. در آثار موریس هوریو^۳ اندیشه‌هایی یافت می‌شوند که با این بحثها مرتبطاند، وی واقعیت حقوقی را در «نهاد» یعنی در انجمن یا مؤسسه‌ای (خصوصی یا عمومی) که دارای اقتداری تثبیت شده و شیوهٔ عملی متناسب است، جستجو می‌کرد.

رویکرد جامعه‌شناسانه

این گرایشهای فکری به گشایش مرزهای نظم حقوقی کمک کرده و ارتباط اندیشه‌ها و یافته‌های غیر حقوقی را با حقوق و استدلال حقوقی بسط داده است. از سوی دیگر این نتیجه مشترک را نیز داشته که نظامهای حقوقی رسمی را در حد یک واقعیت اجتماعی

1. associations.

2. Otto von Gierke.

3. Maurice Hauriou.

مهم تنزل داده است. به یک معنای مهم، مکتب مبتنی بر جامعه‌شناسی، ضد حقوقی بوده است. این مکتب تلاش می‌کند با تاکید بر تفوق زمینه اجتماعی و یافتن امر حقوقی خارج از قلمرو قراردادی اش حقوق را در جایگاه خویش قرار دهد. بدین گونه نگاه جامعه‌شناسانه در معرض خطر انحلال مفهوم حقوق به مفاهیم گسترده‌تر نظارت اجتماعی و نظم اجتماعی قرار دارد. اندیشه «حقوق زنده» که تمامی مقررات زندگی گروهی را شامل می‌شود، هیچ سنگ بنایی برای آنچه که حقوقی محض است، باقی نمی‌گذارد. نیاز به یک دانش حقوق واقعیت‌ر که مکتب جامعه‌شناسانه به توجه بدان فرا می‌خواند، هر قدر هم که شایستگی این مکتب را بنمایاند، عدم موفقیت در ارایه نظریه‌ای راجع به آن چه به طور مشخص حقوقی است، نقطه ضعف اصلی این مکتب است.

حقوقی محض - *distinctively legal*

از نظر ماکس وبر، امر حقوقی محض زمانی پدید می‌آید که «یک دست‌گاه اجبار کننده» وجود داشته باشد یعنی شخص یا اشخاصی باشند که وظیفه خاص آنان حفظ آمادگی خود برای به کار بستن ابزار مشخص و فراهم شده برای اعمال زور (اجبار حقوقی) به منظور اجرای قواعد است». به عبارت دیگر، مشخصه یک قاعده حقوقی عبارت است از احتمال اجرا شدن آن توسط یک گروه کارمندان متخصص. بنابراین، وبر تعریفی عملی از حقوق به دست می‌دهد و هدفش آن است که به هنگام ارزیابی درباره این که چه چیز حقوق است و چه چیز حقوق نیست، تمامی قضاوت‌های ارزشی را از صحنه خارج کند. اگرچه وی بر اعمال زور تاکید می‌کند اما با دقت خاطر نشان می‌سازد که تهدید نیروی فیزیکی، عنصر اساسی یک عمل حقوقی نیست، زیرا اعمال زور ممکن است تهدید از طریق توییح عمومی یا تحریم را نیز شامل شود. بنابراین، تعریف وبر حقوق را به جامعه سیاسی محدود نمی‌کند. وی حقوق «غیر دولتی» را همچون حقوق کلیسایی یا حقوق هر گروه متحد دیگری که برای اعضایش الزام آور است، روا می‌شمرد.

رویکرد و بر دارای یک نفع اولی است و از این مزیت خاص برخوردار است که به حد کافی کلی است و می‌تواند مطالعه حقوق در تمامی انجمنهای خصوصی را تشویق کند. مع هذا وی هیچ مبنای نظری قانع‌کننده‌ای برای تعیین مقتضیات یک نظم حقوقی به گونه‌ای که مورد نظر اوست، ارائه نمی‌دهد.

آمدگی یک گروه کارمندان متخصص برای اجرای قواعد تا حد زیادی با وجود یک نظم حقوقی مرتبط است. بنابراین می‌تواند به عنوان یک شاخص قابل اعتماد برای قواعدی که به منظور ایجاد رفتاری خاص انتخاب شده‌اند، به کار رود. مع هذا این نتیجه را در پی ندارد که این همان چیزی است که به طور اساسی هنجارها و نهادهای حقوقی را از غیر حقوقی باز می‌شناساند.

قواعد مقتدرانه:^۱ یک نظریه مناسب دربارهٔ حقوق می‌باید اثر مشخص حقوق در جامعه، منابع خاص حقوق و مکانیسمهای ویژه‌ای را که حقوق به کار می‌بندد، تعیین کند. در تلاش برای یافتن چنین نظریه‌ای بسیار اندک می‌توان از فرمولهایی بهره گرفت که اجرای زورمدارانه قواعد را محور تجربه حقوقی قرار می‌دهند. کلمهٔ کلیدی در مبحث حقوق عبارت است از اقتدار و نه اعمال زور.

مشکلات بنیادی فلسفه حقوق از معماها و ابهامهایی که با تعیین منابع قواعد مقتدرانه، اعمال مقتدرانه قواعد و ماهیت تغییر مقتدرانه قواعد موجود آمیخته است، برمی‌خیزد. اگرچه درخواست قانونی پرداخت یک مالیات مطمئناً با نتایج زورمدارانهٔ عدم پرداخت مرتبط است، با این حال ویژگی تعهد دقیقتر است. مالیاتی که یک دستور آمرانه را نادیده می‌گیرد، غیر مشروع است و مالیاتی که فاقد مجوزی درخور است، نیز غیر قانونی. صرف نظر از این که احتمال اعمال زور وجود داشته باشد.

بنابراین مشروعیت، این فرض را با خود به همراه دارد که پدید آمدن قواعدی مقتدرانه که وضعیتی این‌چنینی دارند با گواهی دیگر قواعد که اعتبار آنها متفق علیه است، تضمین می‌شود.

هربرت هارت، در این باره چنین بحث کرده است که در گذار «از دنیای ماقبل حقوقی به دنیای حقوقی» یک جامعه قواعد خاصی را به منظور برطرف ساختن نقایص یک نظم اجتماعی که مبتنی بر قواعد غیر رسمی است، توسعه می‌بخشد. یک رژیم قواعد غیر رسمی تعدادی محدودیت‌های ذاتی دارد به علاوه با مشکل تصمیم‌گیری درباره تردید راجع به وجود یا قلمرو یک قاعده نیز روبرو است. هیچ معیار یا رویه‌ای برای حل چنین مسائلی در دسترس نیست. حقوقی محض با توسعه «قواعد ثانوی» یعنی قواعد تایید مقتدرانه پدید می‌آید. این قواعد که به گونه‌ای گزینشی اعمال می‌شوند هنجارهای غیر رسمی را ارتقا می‌بخشند و به آنها وضعیت حقوقی اعطا می‌کنند.

عمل حقوقی بنیادی همین رجوع از یک قاعده اظهار شده - هر قدر که با اعمال زور اجرا گردد - به یک قاعده توجیه کننده است. دست کم یک آگاهی مبهمی در اینجا مفروض است نسبت به اینکه و رای الزام به اطاعت، دلیلی وجود دارد. به علاوه این دلیل مبتنی بر وجدان، عادت و یا ترس به تنهایی نیست بلکه بیشتر مبتنی بر تصمیم به حمایت از یک نظم مقتدر است. قاعده شناسایی حقوقی ممکن است کاملاً بی پرده و ابتدایی باشد: حقوق آن چیزی است که شاه یا کشیش می‌گوید. اما این رجوع ابتدایی یک قاعده اجتماعی - که از لحاظ تاریخی معین است - به یک مبنای کلی‌تر تعهد، گسترش قواعد آمرانه را که مشخصه نظم حقوقی توسعه یافته است، به همراه دارد.

منابع نهادهای حقوقی: اثر خاص حقوق عبارت است از تعیین ادعاها و الزامهایی که شایسته تایید یا اجرای رسمی‌اند. این امر ممکن است شامل چیزی بیش از برقراری یک سابقه عمومی - که به عنوان راهنمای عمل با ادعایی خاص درباره اطاعت اجتماع آراسته شده است - نباشد. هرگاه نهادهایی برای انجام چنین کاری پدید آیند، ما می‌توانیم از یک نظم حقوقی سخن بگوییم. این نهادها نیاز ندارند که تخصصی باشند و ممکن است هیچ منبعی برای اجرای توأم با زور نداشته باشند. آن چه اساسی است صرفاً این است که تصمیمات آنها - که بر حقوق و تکالیف تاثیر می‌نهد - به عنوان امری معتبر پذیرفته شود.

یک عمل مقتدرانه خواهان اطاعت است. و رسیدن به این خواست، معین می‌کند که آیا یک نظام حقوقی وجود دارد و این که ابعاد وجودیش چیست. اگرچه یک نظم حقوقی ضعیف، مبتنی بر مبنای محدودی از توافق و رضامندی است اما می‌تواند منابع بسیار گسترده تهدید را بسیج کند و فرمانی اطاعتی وسیع را گرچه با اکراه صادر کند. یک نظم حقوقی قوی محصول یک اجماع اساسی است و به اطاعتی مشتاقانه‌تر فرا می‌خواند. بنابراین، این امر کمتر مبتنی بر مکانیسم اعمال زور است. لذا یک تفاوت اساسی میان استحکام یک رژیم و استحکام یک نظم عمومی وجود دارد. اگرچه صرف تداوم اولی (رژیم) می‌تواند تاثیر عمده در پذیرفته شدن ادعایش راجع به سخن گفتن از موضع اقتدار داشته باشد. البته اعمال زور اغلب یک منبع مهم و اجتناب‌ناپذیر حقوق است اما تعلیم و تربیت، نمادگرایی و رجوع به خرد نیز همین گونه‌اند. اعمال زور ایجاد حقوق نمی‌کند اگرچه ممکن است نظمی را برقرار سازد که حقوق از آن ناشی شود.

ماکس وبر در اکثر آثارش به وضوح کامل ارتباط نزدیک امر حقوقی و اقتدارآمیز را بررسی کرد، مثلاً نظریه او راجع به اقتدار و مشروعیت در برابر حقوق کاریزماتیک، سنتی، عقلانی قرار دارد. لذا حقوق را در زمینه‌ای از اشکال متحول اقتدار قرار می‌دهد. در این تحلیل حقوق کاملاً توسعه یافته را نظام حاکمیت قواعد می‌بیند. وی تعهد حقوقی محض را جزئی از یک نظم غیر شخصی می‌بیند که گرایش به سمت عقلانیت را به نمایش می‌گذارد. بنابراین زمانی که وبر عملاً مفهوم حقوق را - بویژه در نظریه بروکراسی‌اش - به کاربرد، به طور عمده معنای اعمال زور را اصلاح کرد.